

حال و هوای ارسطویی ابن سینا و مشرب سقراطی مولانا

دکتر ناصر مهدوی - هفدهمین نشست از مجموعه درس گفتارهایی درباره بوعلی سینا

چهارشنبه ۱۴۰۰/۴/۲

هفدهمین نشست از مجموعه درس گفتارهایی درباره بوعلی سینا با همکاری مرکز فرهنگی شهر کتاب و بنیاد علمی و فرهنگی بوعلی سینا در روز چهارشنبه ۲ تیر برگزار شد. این نشست به سخنرانی دکتر ناصر مهدوی با موضوع «تاملی در مفهوم معرفت از نگاه ابن سینا و مولانا» اختصاص داشت. این درس گفتار به صورت مجازی از اینستاگرام شهر کتاب پخش شد.

تاملی در مفهوم معرفت از نگاه ابن سینا و مولانا عموم فیلسوفان بزرگ مسلمان در شرح و تبیین موضوع معرفت و نیز چگونگی شناخت انسان و جهان تحت تاثیر آموزه‌های بزرگترین فیلسوف جهان یعنی ارسطویی بوده‌اند. در این میان ابن سینا؛ با نبوغی حیرت‌انگیز و شرحی عمیق بر اندیشه‌های ارسطو، نقش بی‌بدیلی در هدف یاد شده داشته که نیاز به تامل بسیار دارد. در این درس گفتار تلاش می‌شود نشان داده شود مولانا، دیگر شخصیت بزرگ جهان اسلام، با اینکه با معرفت عرفانی شناخته شده است ولی ایاتی در مثنوی‌اش می‌توان یافت که نشان می‌دهد موضوع معرفت نظری برای او نیز از اهمیت بسیار برخوردار بوده و بر خلاف ابن سینا که در مشرب ارسطویی سیر می‌کرده؛ حال و هوایی سقراطی داشته و به معرفت‌شناسی زمانه ما نیز نزدیک‌تر بوده است.

آنچه در پی می‌آید سخنان دکتر ناصر مهدوی در این نشست است که توسط آن‌ها خیز تنظیم شده است.

مفهوم معرفت سابقه بسیار طولانی دارد. دانش کلام از قرن دوم شکل می‌گیرد و ما در قرن چهارم شاهد حضور شخصیت‌های بزرگ و تاثیرگذاری مثل کندی، فارابی و... هستیم تا ابن سینا شاهکار تمام این شخصیت‌ها به میدان بیاورد. دانش کلام همواره در ذهن متفکران ما بوده است و از دوران افلاطون همچنان جریان داشته است که معرفت چیست و از چه ماهیتی برخوردار است و چه وضعیتی در ما به وجود می‌آورد؟ شاید دانش کلام در دوران ارسطو اوج گرفته است و سپس دوران رواقی و حتی در دوران قرون وسطی و از قرن شانزدهم در تاریخ تمدن غرب مجدداً اوج گرفته است.

ذهن نقش اول را بازی کرده و معرفت نقش اساسی و جدی را بازی کرده است. در دورانی که بحث کلام مطرح است خودشناخت خیلی مطرح نیست که آیا در جهان بیرون از ذهن، جهان واقعی را می‌توان شناخت؟ زمانی که ترجمه‌های بزرگ در بیت‌الحکمه رخ می‌دهد اوج تمدن فکری ایرانی اسلامی ماست و این شاهکار انسانی و فکری مثل ابن سینا به میان می‌آید و در بحث نفس یعنی بحثی که در کتاب شفا می‌بینید گوشه‌هایی از الهیات و در نبط هفتم اشارات و تنبیهات آرام آرام مساله شناخت جدی می‌شود که این جهان بیرون از ذهن ما قابل شناسایی است که می‌تواند نحوه زیستن ما را تحت تاثیر قرار دهد و مناسبات ما را با جهان، خداوند، انسان‌ها، طبیعت و با موضوعی به نام آگاهی شکل بدهد.

ذهن ما لبریز از حقیقت است

پرداختن به موضوع معرفت مهم است. فلسفه معرفت و چیستی معرفت با دقت تمام و بحث‌های دقیق به میان آمده است و عمدتاً در فضاهای آکادمیک باقی مانده و در میان ما جاری و ساری نشده است. ممکن است چون این مساله را به طور جدی وارد عرصه زندگی نکردیم با او رفتار روبه‌رو و جدی چهره به چهره نداشته باشیم و مساله اساسی برای ما نبوده است. ما از راهی نزدیک لطمه خوردیم و آسیب دیدیم، بی‌آنکه متوجه بشویم که شاید علت این کجروی ما آسیب‌های ذهنی و روانی ناشی از نوع فکر کردن ما باشد و یا چیزی که جزمیت داشته است و ساده‌لوحانه به شکل ارزان و آسان تصور کنیم که ما را به واقعیت دوخته است و واقعیت رام ما شده و ذهن ما لبریز از حقیقت است و آنچه از سر توهم معرفت می‌انگاشتیم توهمی بیش نبوده و ما بیراهه رفتیم.

فیلسوفان بزرگ ما امروز معرفت را تعریف می‌کنند و می‌گویند معرفت از چند ضلع تشکیل شده است. وقتی نسبت به یک پدیده‌ای مثل طبیعت و خدا معرفت وجود دارد چه اتفاقی در دستگاه ذهنی انسان رخ می‌دهد؟ چه چیزی رخ می‌کند و وجود انسان را برمی‌گیرد. یک ضلع معرفت نوعی باور و اذعان و تعلق روحی است، این باور صادق و راست است یعنی بالواقع اکنون است و بیرون از ذهن یک رویداد فیزیکی رخ داده است که با ذهن ارتباط دارد و باور کنار صدق قرار می‌گیرد. حکمای مسلمان ما نظریه معرفت را در حد انطباق ذهن با جهان واقع می‌دانند. وقتی ذهن با واقعیت سرسازگاری داشته باشد و محتوایی که در ذهن وجود داشته حکایت از این جهان واقعی بدهد و این حکایت صادق و صداقت درست باشد به این حقیقت می‌گویند. فیلسوفان مسلمان تا این حد پیش می‌آمدند و می‌گفتند شناخت یعنی چه و در پاسخ می‌گفتند جایی که ذهن با جهان بیرون انطباق پیدا می‌کند و ذهن با عالم بیرون نوعی تطابق می‌یابد.

بعدها در فلسفه مدرن یک ضلع دیگری به وجود آوردند که آن ضلع بعضی از کاستی‌های این تعریف را روشن می‌کرد و متأسفانه در فلسفه اسلامی ضلع سوم وجود نداشت یعنی مثلث گویبی دو ضلع دارد. اما بعدها ضلع سوم جدی گرفته شد و معلوم شد نبودن آن در تعریف معرفت نوعی کاستی برای ما به وجود می‌آورد. فیلسوفان ما تا این حد آمدند و بعد پرسش جدی به وجود آمد که من از کجا بدانم که ذهن من با جهان بیرون انطباق دارد. حقیقت یعنی پرده‌داری درست از واقعیت و امر بیرونی و خارجی. ضلع سوم همان توجیه کردن بود که بسیار مهم است.

اگر ابن سینا نبود تمدن غرب هرگز طلوع نمی‌کرد

فیلسوفان مسلمان عمدتاً به چند نکته توجه می‌کردند و معتقد بودند که ما وقتی ذهنمان با جهان خارج انطباق پیدا می‌کند به حقیقت دست پیدا می‌کنیم. فیلسوفان برخی از مسائل را مطرح می‌کردند که شما مشکلات بزرگی در اندیشه فارابی می‌بینید و هم روح باشکوه و بزرگ و تاثیرگذار مثل ابن سینا را می‌بینید و وقتی به ملاصدرا می‌رسید انطباق ذهنمان با جهان خارج تقریباً مشوش می‌شود. شما در ذهن ابن سینا شفافیت بسیار بالایی را می‌بینید. اگر ابن سینا نبود تمدن غرب که اکنون طلوع کرده هرگز طلوع نمی‌کرد. شما شرح و تبیین و نکته‌سنجی‌های بسیار عمیق در اشارات و شفای ابن سینا درباره اندیشه‌های ارسطو و مابعدالطبیعه می‌بینید، اگر ابن سینا نبود هرگز این حقیقت برملا نمی‌شد و رازهای خود را منتشر نمی‌کرد.

در اثر جنگ‌های صلیبی رازهای فلسفی ما در قرن چهارم شکل گرفت و در قرن پنجم ادامه پیدا کرد و به اروپا رفت. اروپاییان تازه فهمیدند چه اندیشمندانی در دوره باستان داشته‌اند و چه حقایق نابی در ذهن و زبان و روان آنها بوده است که معلم و شارح و تبیین‌کننده آنها ابن سینا بوده است و گاهی در مقابل ابن سینا وقتی به نکات مهم درباره

نفس مرگ و مابعدالطبیعه جوهر و حتی مفاهیم شگفت‌انگیزی درباره علیت می‌رسند نفس‌شان بند می‌آید در مقابل شکوه این شخصیت، درباره نحوه رشد عقل و به دست آوردن معقولات بزرگ عقلانی نیز ابن سینا سخنان بسیار مهمی دارد. در کنار این اهمیتی که او به مثابه سیلی روا و نوری گسترده و پیران در ذهن و زبان خود جاری کرد و امروز این میراث بزرگ برای جهانیان مغتنم است.

چرا اندیشمندان به دستاوردهای ابن سینا توجه نکردند؟

اگر زمان بیشتری از دوران زندگی ابن سینا می‌گذشت و در قرن‌های بعدی ابن سینا متولد می‌شد اطمینان دارم سخنانی را مطرح می‌کرد درست همان‌طور که افلاطون و ارسطو تاریخ بشری را تحت تاثیر قرار داده‌اند، ابن سینا می‌توانست همان نقش را ایفا کند. کم‌اینکه اکنون هم می‌توانیم به او ببالیم و افتخار کنیم و باور کنیم در حوزه‌های مختلف برای بشر میراث جاودانه به بار آورده است. بدون ابن سینا نمی‌توانستیم قدم‌های بعدی را در این حوزه برداریم و بر پله‌های درخشانی که او ترسیم کرد و ما را به سطح بالای تفکر برد، بایستیم. هزار افسوس و بدشانسی که ابن سینا در تمدنی ظهور و شکوفا کرد و اوج گرفت که اندیشمندان پروژۀ او را دنبال نکردند و آن را جدی نگرفتند و به نقد و بررسی دستاوردهای ابن سینا توجه نکردند و گرنه اگر ابن سینا در یک تمدن عقلانی قرار می‌گرفت می‌توانست مبدا و منشا خیرات بسیار بسیار گسترده‌ای باشد.

ما از سر عشق به اندیشه ابن سینا توجه می‌کنیم و میراثی که بعدها ادامه دادند. برخی مانند فخر رازی هوشمندانۀ گاهی در مقابل این پدیده‌ها سر تسلیم فرود نمی‌آورد. در اندیشه ابن سینا معرفت گویی به سادگی اتفاق می‌افتد. گویی ذهن ما مانند یک پنجره و دیوار صاف و روشن و منفعل است و جهان بازیگر اصلی است و جهان نقش واقعی را دارد و پدیده‌های بیرونی فعال هستند و اصل قصه را مطرح می‌کنند. کافی است این ذهن در مقابل واقعیت بیرونی قرار بگیرد آنچه بر او می‌تابد تو گویی خود حقیقت است و این همان نکته‌ای است که باید نقد و بررسی شود. این‌که به آسانی می‌توان به حقیقت چنگ زد و به واقعیت دست درازی کرد گاهی خود ابن سینا را آزار می‌داد. جاهایی به نظر می‌رسد در اشارات جاهایی خودش هم احساس می‌کند که گویا ما به شی فی نفسۀ دسترسی نداریم و کنه واقعیت از دسترس ما دور است، همان چیزی که در قرن ۱۸ کانت آن را دریافت و ذهن ما آنقدر قوت ندارد که ذات اشیا را به دست بیاورد.

درک مفهوم صلابت و کثرت و وحدت در اندیشه ابن سینا

اندیشه ابن سینا گاهی دچار تردید می‌شود و برای اینکه دچار شکاکیت نشویم این پروژۀ را طی می‌کند؛ بحث اتحاد عاقل و معقول و معتقد است اگر شی بیرونی مثل تصویر صندلی با ذهن ما آمیخته می‌شود ذهن ما با آن یکی می‌شود و معلوم می‌شود یک شی بیرونی با عالم اتحاد پیدا می‌کند و در اینجا در میان فیلسوفان مسلمان ابهامی وجود دارد و تحت تاثیر افلاطون، مسلمانان عقل اول را مطرح می‌کنند که بیرون از ذهن ماست و درست چیزی شبیه مثل افلاطونی است و ابن سینا هم اعتقاد دارد که به مقولات بلندی دست پیدا می‌کنیم و از اجسام و اجرام بیرون می‌آیم و مفهوم صلابت و کثرت و وحدت را درک می‌کنیم.

فیلسوفان معتقدند که عقل ما با یک موجودی بیرون از خود به نام عقل فعال ارتباط پیدا می‌کند و بزرگی مثل ابن سینا آن را می‌پذیرد و وقتی به ملاصدرا می‌رسیم به طور شدید به این‌ها اقبال ورزیده می‌شود و مرحوم علامه طباطبایی در نهایت الحکمه کاملاً پیداست که چگونه فکر می‌کرده است. عقل با موجودی با نام عقل فعال ارتباط پیدا می‌کند،

معرفت رخ می‌یابد و وقتی واجد مفاهیم بلند عقلانی باشد مشکل از همین جا آغاز می‌شود. فیلسوفان مسلمان در این بن‌بست گیر کرده بودند و مفهوم وجود ذهنی بعد از ملاصدرا اوج می‌گیرد.

شما در فلسفه اسلامی جایی برای نقد و تردید نمی‌بینید. تقریباً نمی‌بینیم که این ذهن چگونه خطا می‌کند، عقل من با عقل فعال در ذهن چیزی را مثل یک فرشته ترسیم می‌کند. عقل تشنه و نیازمند می‌خواهد حقیقت را پیدا کند و با عقل فعال یکی می‌شود؛ اینجا این پرسش مطرح می‌شود که این خطاها چگونه صورت می‌گیرد. در تاریخ ما خطاهای مکرر و متعدد بسیاری رخ داده است. وقتی ذهن من می‌تواند با جهان خارج به این راحتی ارتباط برقرار کند و آنچه با جهان بیرونی در ذهن من نقش می‌بندد در این صورت نمی‌توانم به ذهنم تردید کنم. اینجاست که من معتقدم فیلسوفان مسلمان ما با همه عظمت و درخشش و رفتار شگفت‌انگیز امروز نفس به نفس حضور دارند و همچنان جدی هستند و پارادایم آن به پایان نرسیده و میراث‌آور چیزی هستند به نام جزمیت. گویی به راحتی می‌توانیم با جهان بیرون در تماس باشیم و جهان بیرون را به راحتی و آسانی بشناسیم. فیلسوفان ما معتقد بودند اتحاد عاقل و معقول ما را به اتحاد می‌رساند. وجود ذهنی و آنچه در ذهن من وجود هست نحوه‌ای از همان شی بیرونی است و این یگانگی ما را به یقین می‌رساند. معلمان دینی نیز از طریق قاعده لطف به یقین رسیدند.

سخن گفتن از اندیشه ابن سینا دشوار است

صحبت از اندیشه ابن سینا دشوار است اما روح ابن سینا اکنون شادمان است برای اینکه پس از قرن‌ها می‌دانیم ابن سینا خیلی خیلی جدی است. وقتی یقین نباشد گفت‌وگو می‌میرد و وقتی گفت‌وگو بمیرد حقیقت فاش نمی‌شود. در فرهنگ ملی و فرهنگ دینی و فلسفی ما کاملاً غریب است. در حوزه معرفت در فرهنگ اسلامی، دیگری محو می‌شود. فیلسوفان ما از سر اکرام معرفت و دفاع از معرفت به این قضیه پرداخته‌اند. مولانا جور دیگری می‌اندیشید و حکیمان ما پیام‌آور جزمیت بودند و به ما آسیب زدند، این جزمیت و رسیدن به یقین به ما آسیب زده است. مولانا این‌گونه نمی‌اندیشید زیرا ذهن را در مثنوی فعال می‌دانسته است و آن اتفاق در قرن ۱۸ رخ داد و کانت مطرح شد که وامدار متفکران و نیروهای پیش از خود است. کانت می‌گوید ذهن فعال است و قواعد خود را به جهان بیرونی تحمیل می‌کند و امکان شناخت این واقعیت بیرونی را ذهن صادر می‌کند. ذهن علاوه بر این‌که این ویژگی را دارد که خودش را به جهان تحمیل می‌کند به جهان امکان شناخت فراهم می‌کند و ذهن علاوه بر این‌ها دقت می‌خواهد.

مولانا متفاوت فکر می‌کرده است، شاهکار بزرگ مولانا در دفتر سوم قصه فیل است که می‌بینیم چقدر این داستان عمیق است که در نه‌ایه‌الحکمه و بدایه‌الحکمه و شرح‌های مختلف بزرگان مثل علامه طباطبایی این تفکر دیده نمی‌شود. این تفکر در تاریخ ما نیست. در بیتی مولانا می‌گوید: «من غلام آن که او در هر رباط/ خویش را واصل نداند بر سماط» این بیت بسیار اهمیت دارد زیرا همیشه خود را در راه می‌بیند و شما در این تفکر سیال بودن مولانا را می‌بینید. همه داستان‌های مولانا، تاویل، سر، راز، سمبلیک و... است و باید لابه‌لای داستان‌ها حقیقت را پیدا کنید. مولانا بر این باور است که از کلمات بروید زیرا حقیقت فراتر از کلمات است. خدا در قصه موسی می‌خواهد بگوید حتی اگر موسی باشی بی‌نیاز از پرسش نیستی. حتی اگر مقام معنوی انسان آنقدر بالا باشد که برگزیده خدا باشی نمی‌توانی بگویی من به قطعیت رسیدم. موسی و خضر فلسفه‌اش برای این است که تا هستی باید در بکوبی و به پرسیدن اهمیت بدهی و به مخالفان نگویی خصم. در علم، فقه، اصول، فلسفه و... مثل یک دشنه قلب انسان را می‌گزد و کسی جرات پرسیدن ندارد که به آن خصم می‌گویند و پرسش را شبیه می‌نامند. پرسش مقدس است زیرا انسان‌ها ضعیف‌تر از آن چیزی هستند که می‌پندارند.

مولانا در ابیاتی می‌گوید:

آه سری هست اینجا بس نهان / که سوی خضری شود موسی روان
همچو مستسقی کز آیش سیر نیست / بر هر آنچ یافتی بالله مه‌ایست
بی نهایت حضرتست این بارگاه / صدر را بگذار صدر تست راه

این‌ها عالی‌ترین ابیات مثنوی مولانا در حوزه معرفت است. امروز درباره یک موضوعی نظر دادی فردا دقت کن که اطلاعات جدید را بیابی و بهتر بشناسی این راه بسته نیست، راه دیگران را سد نکن، نقد را جدی بدان و فرصت گفت‌وگو را مغتنم بشمار. بر هر آنچه یافتی ناپست. باید بفهمی و مطالعه کنی و دستگاه ذهنی را فربه‌تر کنی. کسی که در دستگاه فکری‌اش این باشد که در حوزه‌های معنوی بی‌نهایت است معلوم است که نتیجه آن به معرفت برمی‌گردد. اگر امروز به نتیجه‌ای رسیدی هورا نکش، بگذار نقدت کنند و خطوط فکری‌ات را آزمایش کنند. سقراط می‌گفت زندگی نیازموده ارزش زیستن ندارد و اندیشه نیازموده ارزش باور کردن ندارد. وقتی خطا می‌کنیم راه را کج می‌رویم. هر کدام از این غزل‌ها قیامت است و نوع نگاه مولانا را به تصویر می‌کشد.

فروتانه در مقابل یک معلم بایست و موضع نگیر که من همه چیز را می‌دانم. اگر می‌خواهی پرواز کنی از اینجا آغاز کن. این اشعار طنین سقراطی دارد و از جزمیت ارسطویی فاصله گرفته است. یک جزمیت وجود دارد که گویی ما به راحتی به یقین می‌رسیم و مولانا معتقد است ما با دو مشکل روبه‌رو هستیم. ذهن ما فعال است و رنگ دارد و دیگر این‌که از پشت ذهن نگاه کردن ممکن است ما را به خطا بیندازد. حقیقت فربه‌تر از آن است که من بتوانم آن را به دست بیاورم.

مولانا در جایی دیگر می‌گوید:

آن نفسی که باخودی خود تو شکار پشه‌ای / وان نفسی که بی‌خودی پیل شکار آیدت
آن نفسی که باخودی بسته ابر غصه‌ای / وان نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت
آن نفسی که باخودی همچو خزان فسرده‌ای / وان نفسی که بیخودی دی چو بهار آیدت
جمله بی‌قراریت از طلب قرار تست / طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

ما باید همیشه در راه باشیم و آنچه در ذهن ماست به آن احترام بگذاریم و از آن دفاع کنیم اما تعصب نداشته باشیم و جزمیت نوزیم و سخنان مولانا را با گوش جان بشنویم و گفت‌وگو کنیم تا ذره ذره به حقیقت برسیم.

